

می‌خواهد که یک بخشی‌اش هم به خاطر پژوهشگر بودن و دست به قلم بودن خود دکتر بود و یک بخشی هم کمال‌گرا بودنش بود که می‌گفت باید به بهترین و کامل‌ترین شکل ممکن نوشته شود. عکس و همه چیز! اینها یک مدت کار را طول داد.

آن جایگاه و نگاه علمی کار را خیلی حساس و سخت‌تر کرده بود؟

دقیقاً آدمی که می‌گویند من برای یک سخنرانی یک ساعته یک ماه مطالعه می‌کنم، من با این آدم طرف بودم! می‌گویند برای یک ساعت من یک ماه مطالعه می‌کنم! که چه بگویم! شما حساب کن برای چنین آدمی شما بخواهید کتاب بنویسید، برای جزئیات و واو به واوش می‌گفتند که من باید نظر بدهم! طبیعی و حقیقش هم بود ولی خب بعضی جاها کار را سخت می‌کرد؛ یعنی کار را با کندی پیش می‌برد.

این ساعت مطالعه برای یک ساعت صحبت جالب بود باز از این بخش‌های زندگی دکتر بهاروند که در کتاب هم نیامده است برابیمان بگویید؟

یکی از این موارد نظم دکتر بود! نظم و سبک زندگی‌اش! این در کتاب بهش پرداخته نشد. حالا متأسفانه ما در سبک زندگی خیلی مشکل داریم نظم نداریم! ساعت‌ها و برنامه‌هایمان یلخی و باری به هر جهت است! هرچور که پیش بیاید می‌رویم جلو در حالی که اصل اینجوری نیست و آدم موفق باید برنامه‌ریزی داشته باشد. دکتر می‌گفت من هر روز ساعت ۵ صبح از خواب بیدار می‌شوم، یک ساعت ورزش می‌کنم. صبح اول وقت! بعد می‌آیم صبحانه‌ام را می‌خورم و سرحال و با نشاط می‌روم سرکار! این از اول صبح! می‌گفت من هیچ‌وقت صبح‌ها بعد از نماز صبح نمی‌خوابم! و شب‌ها ده به بعد دیگر می‌خوابم.

یک نکته‌ای بگویم که خیلی جالب بود. من در مقدمه کتاب گفتم که دکتر، راضی نبود به مصاحبه‌ها و آن را به زور انجام داد و از جلسه ششم به بعد هم من مدام به زور در مصاحبه نگه‌شان می‌داشتم و امیدی هم به کتاب نداشت! یعنی اصلاً امیدوار نبود که این کتاب بیرون بیاید و کتاب خوبی شود. می‌خواهم بگویم که مثل همه آدم‌هایی که سراغشان می‌رویم برای مصاحبه - همه که نه (ولی) عمدتاً - قائل به این بود که زندگی من به درد نمی‌خورد! چه چیزی را می‌خواهی بگویی؟ خاطرات من را بگویی که چی بشود؟ من خاطره‌ای ندارم اصلاً! ولی خب مدام با گفتن و گفتن و گفتن، مصاحبه گرفته شد و آماده شد. یادم هست ما کتاب را می‌خواستیم برای چهل سالگی انقلاب برسانیم، یعنی هدفمان این بود که در چهل سالگی انقلاب در سال ۹۷، بگوییم که آقای مادر انقلاب این پیشرفت‌ها را داشتیم. یکی از پیشرفت‌های مهم‌مان سلول‌های بنیادی بود که الان هشتمین کشور دنیا بودیم که به این دانش دست پیدا کردیم و این دانش استراتژیک است دانشی که به قول حضرت آقا که گفتند اگر آمریکا دستش می‌رسید و می‌توانست، حتماً یک شورای حکامی هم برای سلول‌های بنیادی درست می‌کرد که هر کشوی نتواند به این دانش دسترسی پیدا کند! الان خیلی کارها با این دانش می‌کنند! خیلی! یک چیزهایی که من اصلاً نمی‌توانم بگویم و نمی‌خواهم بگویم که چه کارها با این

”

من همه‌اش با موتور رفت و آمد می‌کنم - که دارم می‌روم، خیلی موقع‌ها، نقطه شروع‌های تدوین‌های روی موتور تشکیل می‌شود. خیلی جالب است برابرم؛ یعنی چهل چهل و پنج دقیقه من روی موتور هستم و دارم فکر می‌کنم که فلان پروژه را از کجا شروع کنیم؟ فلان فصل را چطور شروع کنیم و چطور تمام کنیم؟ به چه نکاتی پرداخته شود؟

دانش سلول‌های بنیادی می‌توان کرد به خاطر همین می‌گویم دانش استراتژیک! خلاصه من می‌خواستم برای چهل سالگی انقلاب برسانم و تصمیم گرفتم چون وقت کم بود فصل به فصل که می‌نوشتم، گفتم بدهم دکتر بخواند که نظرش را بگوید که آن ته دیگ معطل نشویم که یک باره همه کتاب را یکجا بخواند و طول بکشد! فصل اول و دوم را باهم نوشتیم. فصل اول آن فصلی بود که رفته بودم پیش آقا و فصل دوم هم فصلی بود که خاطرات بچگی دکتر بود. اینها را نوشتیم و فرستادم برای دکتر بخواند. تا آن موقع هم دکتر (هنوز) شماره‌اش را به من نداده بود! چون اعتماد هنوز ایجاد نشده بود و کار را قبول نداشتند و من را به عنوان یک میهمان موقتی که هفته‌ای یک بار می‌آید اینجا و یک مصاحبه می‌گیرد و می‌رود و بعدش هم دیگ تمام شد و رفت! برای همین همه ارتباط مان با خانم واصفی - مسئول دفترشان - بود. آن روزی که من می‌خواستم اولین فایل تدوین را بفرستم، آلمان بودند ایشان. چند ماهی قرار بود آنجا باشند برای پروژه‌های تحقیقاتی. من از طریق اسکایپ فایل را برایشان فرستادم. یکی دو ساعت بعدش ایشان زنگ زد به من - این تکه‌اش خیلی جالب بود برابرم - گفت آقای باقری! من الان در آلمان! در غربت! در تنهایی! نزدیک غروب بود و نشسته بودم و دلم گرفته بود. صدای اذان گوش می‌دادم. این می‌آمد و خیلی دلم گرفته بود. این خاطرات را که شما فرستادید من داشتم اینها را می‌خواندم، خیلی حال عجیبی پیدا کردم که یاد آن دوران افتادم. خیلی زیبا نوشته شده! خیلی روان نوشته شده! خیلی حس خوبی به من دست داد و در این غربت یک حالت عجیبی پیدا کردم! این (صحبت دکتر) برابرم خیلی جالب بود